عقل مشترک و حقوق اساسی

قانونِ اساسی به مثابه‌ی صورت‌بندی حقوقی عقل مشترک

در ادبیات سنتِ فلسفیِ ما، عقل را به اقسامی تقسیم کرده‌اند. از جمله‌ی این اقسام، چیزی است به نام عقل یا تعقلِ «اجمالی». وقتی از عقل یا تعقلِ اجمالی سخن گفته می‌شود، مقصود نحوی تعقل است که معقولات فراوان و متعددی نزد شخص حاضر باشد، اما وصف این حضور، تفکیک‌ناشده بودن یا به اصطلاح مجمل بودن باشد.[1]

این عقلِ اجمالی در سخنان، انتخاب‌ها و تصمیم‌های فردی، در ارزیابی‌ها، داوری‌ها و ارزش‌گذاری‌ها، و نهایتاً در ساخته‌های فرد (اعم از روابطی که با دیگران می‌سازد و یا آنچه در جهانِ بیرونی و پیرامونیِ خود می‌سازد)، و به‌طور



ابراهیم دهنوی

دانشجوی دکتری حقوق عمومی دانشگاه شهید بهشتی رحمه‌الله

۱. أن یعقل معقولات کثیرة عقلا، بالفعل من غیر أن یتمیز بعضها من بعض، و إنما هو عقل بسیط إجمالی فیه کل التفاصیل (طباطبایی، محمّدحسین؛ بدایه‌الحکمه).

کلی آنچه گاهی «طریقه‌ی زیست»[1] یا «شیوه‌ی زندگی» نامیده شده، ظهور و بروز می‌یابد.

عقلِ اجمالی را ایجاد «ملکه‌ی» امری در نفس نیز خوانده‌اند. وقتی شما نسبت به امری علمِ اجمالی پیدا می‌کنید، بدین معناست که ملکه‌ی آن امر در جان یا نفسِ شما ظهور و بروز یافته است. ملکاتِ نفسانی را نقش‌هایی دانسته‌اند که در گذرِ روزگاران و بر اثرِ کردارها و رفتارهای مکرر بر جانِ انسان نشسته است.

برای مثال، هنگامه‌ای را در نظر آورید که پرسشی از شما پرسیده شود و با اینکه بالوجدان، می‌یابید که پاسخِ این پرسش را می‌دانید، اما زبانتان از بیانِ واضح و روشنِ پاسخ قاصر باشد و صرفاً با کلماتی مواجه شوید که از نوکِ زبانتان فراتر نتوانند رفت. اموری هستند که درونِ شما موج می‌زنند و در پندار و کردار و گفتارِ روزمره‌ی شما ظاهر می‌شوند؛ شما آن‌ها را می‌یابید و بدان‌ها باور دارید، اما توانِ بسطِ تفصیلی، صورت‌بندی و مفصل‌بندیِ مفهومیِ آن را در خود نمی‌یابید.

اگر در نسبت با «بدن و نفسِ فردی» می‌توان از چنین چیزی سخن گفت، در «بدن و نفسِ جمعی»[2] یا سیاسی نیز عقل اجمالیِ عمومی، یا ملکات نفسِ جمعی قابل طرح و پیگیری است. آنچه به عنوانِ «عقلِ مشترک» از آن سخن گفته می‌شود را به یك معنا می‌توان همان درك اجمالی جمعی یا ملکه‌ی نفسانیِ عمومی‌ای دانست که در پندار و رفتار و گفتارِ مردمی ظهور و بروز می‌کند؛ جهتِ مشترکی که ولو در سندی مضبوط نشده باشد، باز از دلِ

1. Way of life
2. Body politic

رفتارها و گفتارها، و از لابه‌لای سخنان، انتخاب‌ها و تصمیم‌ها و مطالعه‌ی نظام‌های ارزشی و داوری‌های تاریخی، و مشاهده‌ی نهادها و معماریِ خاصِ اجتماعِ آن مردم قابلِ استخراج و استحصال است.

قانونِ اساسی از دو مؤلّفه تشکیل شده است: مؤلفه‌ی قانون و مؤلفه‌ی اساس. قانون اساسی قانونی است منتسب به اساس که قانون بودن، «صورتِ» آن و اساسی بودن، وصفِ «مادی و محتوایی» آن است.

مفسران انگلیسی عقل مشترک را فهم طبیعی، متعارف و حسّیِ مردم در باب یک موضوع برشمرده و آن را Common Sense نامیده‌اند؛[1] اموری که در گفتارها و کردارهای روزمره و ساده‌ی مردم، به‌سانِ باورها و گزاره‌هایی درست و تردیدناپذیر ظهور و بروز می‌یابد. به تعبیرِ دیگر، عقلِ مشترك، جهت رفتارِ مردم است که بی‌آنکه به تفصیل بدانند و بشناسندش، در عمل و زندگیِ روزمره در راستای آن حرکت می‌کنند و جهان را در افقی که در راستای آن جهت پدیدار است، می‌فهمند و می‌یابند.

قانونِ اساسی[2] از دو مؤلّفه تشکیل شده است: مؤلّفه‌ی قانون و مؤلّفه‌ی اساس. قانون اساسی، قانونی است منتسب به اساس که قانون بودن، «صورتِ»[3] آن و اساسی بودن، وصفِ «مادی و محتوایی» آن است. کارل اشمیت، حقوق‌دان آلمانیِ

1. Wierzbicka, Anna (2010), Experience, Evidence, and Sense: The Hidden Cultural Legacy of English, Oxford University Press, p. 340.
2. Constitutional Law
3. form

معاصر، در رساله‌ی «آموزه‌ی اساس»، قانون اساسی را توصیف حقوقی وحدت سیاسیِ موجود در یک دولت خاص و انضمامی نامیده،[1] و لذا می‌توان با اتکای بر این تعریف، آنچه در قانونِ اساسی، صورتِ قانونی به خود گرفته و در این ترکیب، اساسی خوانده شده را همانا «وحدتِ سیاسی بالفعلِ موجود در یک دولت مشخّص» برشمرد.

هم‌او، در رساله‌ی «مفهوم امر سیاسی»، شرطِ سیاسی بودن امری را انتساب آن به بیشینه‌ترین[2] نقطه‌ی شیوه‌ی زندگیِ جمعی، یعنی نقطه‌ای که با ایستادن بر سرِ آن، عده‌ای به شکلِ دوست جلوه کرده و دیگرانی شأن دشمن پیدا می‌کنند، دانسته است.[3] با این حساب، وحدت سیاسی یعنی نقطه‌ای که معرفِ جهت مشترکِ زیست جمعی و به تعبیر دیگر، هویتِ یك مردمِ خاص و مشخص است؛ و قانونِ اساسی یعنی بیان یا صورت‌بندیِ حقوقیِ آن جهت مشترك.

به آغازِ بحث بازگردیم. انبوهه‌ی افراد ساکن در یك جغرافیای خاص، از همان نقطه‌ای که «این مردم» نام گرفته و ذیلِ یك نام «وحدت» یافته و «موجودیت سیاسی» پیدا کرده‌اند، در حیاتِ هـرروزیِ خـود، عقلانیتی اجمالی را نمایندگی کـرده و به سوی جهتی مشترك پوییده‌اند که در اخـلاق و فرهنگ و معماری و نهادهای آن ظهور یافته و ادبِ آن مـردم را متجلی ساخته است. پیدایشِ آن موجودیت و این جهت یا ادب، به‌واقع امری

1. Carl Schmitt, Translated by Jeffrey Seitzer, "Constitutional Theory", Duke University Press Books (2008), p. 59.
2. Most extreme
3. Carl Schmitt, Translated by C.J.Miller, "The Concept of the Political", Antelope Hill Publishing (2020), p. 13.

هم‌بسته و جدایی‌ناپذیر بوده است؛ چرا که چنین عقلِ مشترکی شرطِ امکانِ سیاسی شدنِ یك موجودیت است. آن‌جا که «امرِ مشترك» نه از سنخِ عقلانیت یا جهت یا ادب، بلکه از سنخِ اموری طبیعی همچون نژاد و قومیت باشد، با موجودیتی طبیعی طرف خواهیم بود.

ایـران بـه مثابه‌ی موجودیتی سیاسی، و چه‌بسا نخستین یا دست‌کم کهن‌ترین موجودیتِ سیاسیِ همچنان موجود، همواره تجلیِ چنین امرِ مشترکی بوده است. به لحاظ تاریخی، صدر تاریخ جدید ایران و صدر تاریخ جدید غرب، تقریباً هم‌زمان بودند؛ و اگر صدر تاریخ جدید غرب را حوالیِ سده‌های پانزدهم و شانزدهم میلادی به شمار آوریـم، ایـن سده‌ها تقریباً مصادف با دورانی است که صدر تاریخ جدید ایران محسوب می‌شود.

در ابتدایِ قرنِ نوزدهمِ میلادی، و در دوره‌ی موسوم به مشروطه، خـواصِ آن برهه کوشیدند تا بر قامت این تاریخ جدید صورتی حقوقی بپوشانند، یا اگر صورتِ حقوقی را در معناییِ عام به کار ببریم، صورتِ حقوقیِ «جدیدی» در کار آورند. فراز و نشیب‌های سده‌ی بعد از آن، کودتاها و شکست‌ها و رخوت‌ها و تحقیرها، نشان داد که این صورت دست‌کم در نقاطِ متعددیِ هم‌پیوند با ماده‌ای که باید، یعنی وحدتِ سیاسی ایرانیان، نیست.

نهایتـاً، و بـه معنـای دقیـق کلمـه بـرای نخسـتین بـار، در آبـان ۱۳۵۸ بـود کـه ایـن صـورتِ حقوقـی سـیرتی یافـت کـه توانسـت از برسـاختِ خـواص گـذر کـرده و نسـبتی انـدام‌وار[1]و زنـده بـا مـاده‌ی خـود، یعنـی وحـدتِ سیاسـیِ بالفعـل ایرانیـان، پیـدا کنـد. شـاهد

1. Organic

این امر، بی‌شک مستنداتِ تاریخیِ پرشمار و متقن از حضور و مشارکتِ بی‌سابقه و شورمندیِ «مردمِ ایرانی» در فرایندِ تکوین و تدوین و تصویب این صورت حقوقیِ جدید و همچنین جان‌فشانی داوطلبانه و خستگی‌ناپذیر آنان در هنگامه‌ی دفاع از آن است.

امروز بیش از چهار دهه از آن نقطه گذشته است؛ چهار دهه‌ای که شاید یکی از مهم‌ترین مشخصه‌های آن، انقلاب در چیزی است که به اقتفایِ آمریکایی‌ها «سبکِ زندگی» خوانده شده و نحوی مفهوم‌پردازیِ متأخر از مفهومِ شیوه‌ی زندگی محسوب می‌شود. مدعا و تلاشِ این مفهوم‌پردازیِ جدید، وارد کردنِ تکثر در شیوه‌ی زندگی و فردیت‌زایی و جمعیت‌زدایی است. پروراننده‌گانِ این مفهوم، «وحدتِ جمعی» را چیزی جز مانع و امریِ سرکوب‌گر نمی‌یابند، که سدِ راهِ تبدیلِ «مردم» به «انبوهی از افراد» است. ضرورتِ این تبدل از آن‌جا موجه نموده شد که «اقتصاد» بر جهانِ انسانِ معاصر سیطره یافت و

روشن است که قانونِ اساسیِ کنونی که همانا توصیفِ حقوقیِ مردمِ ایرانی، یعنی صورت‌بندیِ قانونیِ وحدتِ سیاسیِ ایران است، در چشمِ مؤمنان به اقتصاد و مُنادیانِ اقتصادی شدن، چونان گذشته‌ای دست‌وپاگیر بر سر راه امروز و محدودیتی پیشینی بر بودنِ افرادِ جهان‌وطنی ظاهر شود؛ هویتی سلبی برای آنان که دیگر خود را نه ایرانی که «ایرانی‌الاصل» و «شهروندِ جهان» می‌پندارند.

اقتصادی شدنِ «غایت» و «اقتصادی بودن» طبیعتِ انسان شد.

روشن است که قانونِ اساسیِ کنونی، که همانا توصیفِ حقوقیِ مردمِ ایرانی، یعنی صورت‌بندیِ قانونیِ وحدتِ سیاسیِ ایران است، در چشمِ مؤمنان به اقتصاد و مناديانِ اقتصادی شدن، چونان گذشته‌ای دست‌وپاگیر بر سر راهِ امروز و محدودیتیِ پیشینی بر بودنِ افرادِ جهان‌وطنی ظاهر شود؛ هویتیِ سلبی برای آنان که دیگر خود را نه ایرانی، که «ایرانی‌الاصل» و «شهروندِ جهان» می‌پندارند.

شکی نیست که هر قانونِ اساسی صورت‌بندیِ حقوقیِ عقلانیتِ مشترکِ یك مردم «در زمانه‌ای خاص» است. و باز تردیدی نیست که برخی از اموری که در متن قانون اساسی بیانِ قانونی می‌یابند، اموریِ گذرا و تخته‌بندِ زمان و زمانه هستند. زمانی بر قانونِ اساسیِ ما گذشته و در گذرِ این زمان، وجوهی از حیات انسان ایرانی تطور یافته، زمانه‌ی برخی اموریِ گذرا به سر آمده و طبیعتاً صورتِ

قانونِ اساسی یک متنِ «مسطّح» نیست. یعنی آنجا که بیشینه‌ترین نقاطِ زیستِ خاصّ ایرانیان در آن تبلور یافته؛ نقاطی که در طول تاریخ پُر فراز و نشیبِ «این مردم»، معرّفِ دوستان و دشمنان آنان بوده است. از سرِ چنین نقاطی بود که برای مثال، در برهه‌هایی تُرک‌زبانانِ ایرانی غیورانه بر سرِ مرزِ ایران و عثمانی ایستاده و هر گونه تجاوز را، فارغ از توجیهاتِ نرم یا سختِ اقامه‌شده برای آن، پس زده و انکار کردند.

حقوقیِ آنان نیز بلاموضوع شده و اقتضائاتیِ نو پدیدار شده که نیازمند صورت‌بندی حقوقی و بیانِ قانونی هستند.

اما نکته‌ای را نباید از پیش چشم دور داشت، و آن اینکه قانونِ اساسی یک متنِ «مسطّح» نیست. قانونِ اساسی را قُلّه‌ها و درّه‌هایی است، که مرتفع‌ترینِ آن قُلّه‌ها همانا «وحدتِ سیاسیِ مردمِ ایرانی» است، یعنی آنجا که بیشینه‌ترین نقاطِ زیستِ خاصّ ایرانیان در آن تبلور یافته؛ نقاطی که در طول تاریخ پُرفراز و نشیبِ «این مردم»، معرّفِ دوستان و دشمنان آنان بوده است. از سرِ چنین نقاطی بود که برای مثال، در برهه‌هایی تُرک‌زبانانِ ایرانی، غیورانه بر سر مرز ایران و عثمانی ایستاده و هر گونه تجاوز را، فارغ از توجیهاتِ نرم یا سختِ اقامه‌شده برای آن، پس زده و انکار کردند.

این قلّه‌ها همانا «سویه‌های ایجابیِ قانون اساسی» است؛ نقاطی که باید از آن‌ها به نحو عمومی پاسداری کرد و نسل‌های آتیِ یک مردم را نسبت به جایگاهِ آن‌ها خودآگاه کرده و انضمامیت و عینیتِ آن‌ها را محافظت کرد. در حقیقت «اساسی نامیده شدنِ» این قانونِ خاص، تنها و تنها مدیون حضور همین نقاط در آن است و آنچه می‌توان وظیفه‌ی پاسداری از قانون اساسی نامید، مسمّای حقیقیِ خود را در این نقاط می‌یابد و در همین نقاط است که رجوعِ عمومی و وفاق‌آور به قانون اساسی باید صورت پذیرد و مطالبه‌ی عمومیِ اجرای قانون اساسی نیز باید از همین مبدأ آغاز شود و نهایتاً به همین مقصد بازگردد.

همچنین، از سرِ این نقاط است که باید به تفسیرِ درّه‌های قانونِ اساسی یا نقاطِ کم‌ارتفاع‌ترِ آن پرداخت و هر گونه تفسیری از این

نقاط را به نحوی تنظیم کرد که در جهتِ این نقطه قرار گیرند. حقوق‌دانان به منظور ادای سهم خود در راستای حفاظت از این نقاط، مفهومی پرورانده‌اند که هر چند نهایتاً کافی نیست، اما ذکاوت و کیاستی لازم و بایسته بوده است: مفهوم اصول تغییرناپذیر.

تغییر و اصلاح یا اصطلاحاً بازنگری قانون اساسی یک ضرورت است. در فُتادِ این حقیقت بحثی نیست. بحث در اینجاست که بازنگری در کدام اصول و به کدام جهت؟ و پاسخِ اجمالی، اما روشن و قاطع به این پرسش همانا عبارت است از این که بازنگری و اصلاح در اصولی معنا دارد که صورت‌بندیِ حقوقی و بیانِ قانونیِ وجوه، امور و اقتضائات زمان‌مندِ حیاتِ جمعی و برآیندِ اجماعاتِ گذرای سیاسیونِ زمانه‌ی تدوین و تصویبِ این قانون باشند و جهتِ آن نیز پاسخگویی به اقتضائاتِ نوپدید، از میان برداشتن اصول بلاموضوع و صورت‌بندی حقوقی و به بیان قانونی، درآوردن اجماعات گذرای این زمانه است.

روشن است که تفصیلِ این پاسخ، نیازمندِ جهدی جمعی و تلاشی مشترک میانِ حقوق‌دانانِ ایرانی است. بر این مبنا می‌توان گفت که تا اطلاع ثانوی، فوریتِ پیش روی هر حقوق‌دان «ایرانی» عبارت است از «مسّاحی قانون اساسی» و «جای‌نگاری و عارضه‌نگاریِ[1] آن».

1. Topography

